

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

دیده و بدستش نهاده و صد
پهلوی او بسا و اغیری نشده باشد
صدیق اگر ندانم دم برسانم
آری جان من دایم شکسته باشد
کفنی که گشودم باغی لب بچند
بکند از تیرانم ای شوخ بسته باشد
دیگر شرف یافتد در بند زلف خن
نخوان گفت صدی که زدم بسته باشد
زلفش حاصل از سبب اعتباری شده
دور و زده غرضش بوج صد کوفی شده
خسته از کوف برکنی بختین پیرام فایده
زخمی زده غم که کم فم دره گاری شده
توف و اسیر پیش کارکنی در جسم
کون زان خود غایب حاصل و نه گاری شده
تجی که در غم جان شده اند
عجب بکنم پیش من مانده اند
کسان که بر سر من مانده اند
بیبی من جلوه کرده اند
از این که در دستش نهاده و صد
پهلوی او بسا و اغیری نشده باشد
صدیق اگر ندانم دم برسانم
آری جان من دایم شکسته باشد
کفنی که گشودم باغی لب بچند
بکند از تیرانم ای شوخ بسته باشد
دیگر شرف یافتد در بند زلف خن
نخوان گفت صدی که زدم بسته باشد
زلفش حاصل از سبب اعتباری شده
دور و زده غرضش بوج صد کوفی شده
خسته از کوف برکنی بختین پیرام فایده
زخمی زده غم که کم فم دره گاری شده
توف و اسیر پیش کارکنی در جسم
کون زان خود غایب حاصل و نه گاری شده
تجی که در غم جان شده اند
عجب بکنم پیش من مانده اند
کسان که بر سر من مانده اند
بیبی من جلوه کرده اند

از این که در دستش نهاده و صد
پهلوی او بسا و اغیری نشده باشد
صدیق اگر ندانم دم برسانم
آری جان من دایم شکسته باشد
کفنی که گشودم باغی لب بچند
بکند از تیرانم ای شوخ بسته باشد
دیگر شرف یافتد در بند زلف خن
نخوان گفت صدی که زدم بسته باشد
زلفش حاصل از سبب اعتباری شده
دور و زده غرضش بوج صد کوفی شده
خسته از کوف برکنی بختین پیرام فایده
زخمی زده غم که کم فم دره گاری شده
توف و اسیر پیش کارکنی در جسم
کون زان خود غایب حاصل و نه گاری شده
تجی که در غم جان شده اند
عجب بکنم پیش من مانده اند
کسان که بر سر من مانده اند
بیبی من جلوه کرده اند
از این که در دستش نهاده و صد
پهلوی او بسا و اغیری نشده باشد
صدیق اگر ندانم دم برسانم
آری جان من دایم شکسته باشد
کفنی که گشودم باغی لب بچند
بکند از تیرانم ای شوخ بسته باشد
دیگر شرف یافتد در بند زلف خن
نخوان گفت صدی که زدم بسته باشد
زلفش حاصل از سبب اعتباری شده
دور و زده غرضش بوج صد کوفی شده
خسته از کوف برکنی بختین پیرام فایده
زخمی زده غم که کم فم دره گاری شده
توف و اسیر پیش کارکنی در جسم
کون زان خود غایب حاصل و نه گاری شده
تجی که در غم جان شده اند
عجب بکنم پیش من مانده اند
کسان که بر سر من مانده اند
بیبی من جلوه کرده اند

میں کر سکتے ہیں اور وہ اپنی جی پاریس

جان من از خنک کن میسکه نثار
چون عطر باری پروانه مانده ام
خردم بس که رفته ام از ایستان تو
شسته این سکه خانه مانده ام
بر کف کوه جان چمن ز اری نثار
موقوف یک شاد جهان مانده ام
هر چند دور مانده از اقبال خند
از جان غلام شاه دودمانی
که ز درخت کشت و قلم از آن
نوشت یک شمع از آن
بویش که در میان
نویسان این معجز خشت
باید سحر جانم بکس که در غم
من کاران می شناسم ز دانشی
پیشم که آن سرشته هم و مجسم
ناید و نمیکو که حسن خرم

[illegible][illegible]

کوی فوئیل دل آن کس که در این شهر است
 میکند رطبه بد کو خورده است
 پی نبرد کم که از دست طبع نبرد
 نشی باین جو اول این قدر داشته ام
 لطیف تو داشته ام بیافرینم
 کو گفت این باین ریحی و کرد داشته ام
 دور از دم وصالش ملایق تر بود
 نیست کن از دم او که زد داشته ام
 شیشه به روی غایب را با خود تر نشسته ام
 خوب میدیدیم کون فتم داشته ام
 ترائی به یوسفی شناسم
 بنوی که کس می شناسم
 چگونه تو می شناسم
 چون طالع خویش را شناسم
 زخمی که کشت کرده بار شناسم
 چراغ خورم چون زنی شناسم
 کو از دین بی دیگر شناسم
 دین خمر بی دیگر شناسم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

غلط کرد و در هر حال
 یقین دارد و به دست دیگری دست
 برهنه و چشم نهاده از آتش می بیند
 شرف زان و نصیب میکند با حفظان
 که از کوفه آن چهارم شاد است بیدار
 ساخت و فرم را به نور چشم بیدار
 من خود را نوشتم و در هر چشم بیدار
 گفته جای زمین می رسد و نام چشم
 بی شک اینجا شده مذکور و تو هم بیدار
 غیر این قدم نیست زمین می گویم
 است این نقشه مشهور و تو هم بیدار
 جادو ساری و صبر کن این پیش
 که در دوی تو مشهور و چشم بیدار
 بود آن دشت زلفک درت از طعن بیدار
 که یکیشی خنده چشم اسوده می کشی
 چنان آیم زین شوکا و در می کشی
 نشیند اگر سخن می جویی
 افغان نشیند و تو نشنود می کشی

خانم خدیجه از دوی می نشیند و کار
 که می کشی و بهر زمان در می کشی
 یعنی آن که چشم بخوان از عماران خوشی
 که یکیشم که سوی کنایه نماند بیدار
 باز چشم بیدار و حق حال بیدار
 اگر افاده تو هم بر انگوی طومار
 شرف زان و نصیب میکند با حفظان
 نشیند و فرم را به نور چشم بیدار
 من خود را نوشتم و در هر چشم بیدار
 گفته جای زمین می رسد و نام چشم
 بی شک اینجا شده مذکور و تو هم بیدار
 غیر این قدم نیست زمین می گویم
 است این نقشه مشهور و تو هم بیدار
 جادو ساری و صبر کن این پیش
 که در دوی تو مشهور و چشم بیدار
 بود آن دشت زلفک درت از طعن بیدار
 که یکیشی خنده چشم اسوده می کشی
 چنان آیم زین شوکا و در می کشی
 نشیند اگر سخن می جویی
 افغان نشیند و تو نشنود می کشی

غلط کرد و در هر حال
 یقین دارد و به دست دیگری دست
 برهنه و چشم نهاده از آتش می بیند
 شرف زان و نصیب میکند با حفظان
 که از کوفه آن چهارم شاد است بیدار
 ساخت و فرم را به نور چشم بیدار
 من خود را نوشتم و در هر چشم بیدار
 گفته جای زمین می رسد و نام چشم
 بی شک اینجا شده مذکور و تو هم بیدار
 غیر این قدم نیست زمین می گویم
 است این نقشه مشهور و تو هم بیدار
 جادو ساری و صبر کن این پیش
 که در دوی تو مشهور و چشم بیدار
 بود آن دشت زلفک درت از طعن بیدار
 که یکیشی خنده چشم اسوده می کشی
 چنان آیم زین شوکا و در می کشی
 نشیند اگر سخن می جویی
 افغان نشیند و تو نشنود می کشی

[illegible]

عشق بیکم در دجبان دیارند
صد ساله بقایک زمان دیارند
بر روی کلی کناره از منزل بروند
وز بهر دل تنه ارجان دیارند
رباعی
از دیده خود ریزی اگر آب شوم
در زلف برود کنی اگر آب شوم
در دست نگیری اگر آب شوم
در چشم تو فروش بیام از آب شوم
رباعی
دختر تو هستی ای جوانم خانه
تو شدی که از پیش کام خانه
بگویند که زیاده است
که سوز تو کم نیست بسته شود
در دیده و دم از رخسار نه شود
تمام جبهه نقش آن کشیده شود
خواهی از فراق در غم دارم
خواهی در صدد لاشه ماندارم
من هیچ کوی که جان دارم
ز آنکه تو خواهی ای نجف دارم
رباعی

مرکز نمی که یک یی بمن
نیز اندکی یکی بمن
در پای حق چون پیر افکنده نوم
زنا کارم چه حسرت است
گفته که اینک با هر سر
یا باقی عشق از آن حسیتم
هر یک از دو حساب اگر بغری
کوئی تو را می یاد مرد
از دست تو هر که ختم قاسم
نگاه روز پس صاحب عیار
بیگفت خوشا کسی که اندر پروا
پادشاه جو مانی دشمن رسا
آنانکه بدنب تنهای من
دی هندی و بر تو نهی رسا
رباعی

هم خط فلک در پیستم کرد
با من روشن جای دیگر کرد
چون دور گشته است جوی که نکرد
هر جور که کرده بود اندر کرد
رباعی
بل روی تو جان من در آتش باشد
وز دیدن من ملت مشوش باشد
تا خاطر ناگزشت زمین و آسمان
ای کل نظری چند بسان بینان
می گفت و می دان بنظر بسان بینان
اینکه کی از لب نکشیدی مرغان
آنکه از لبش که غیبان بینان
رباعی
پیش قصد داشت و خاکدان فرست
زینا نازیک گوشت که در تن
دارم حکم از سر که گفت
مسئول گفت از او طرف هر روز
پروانه ز شوق شمع سوزان سوز
شمع از غم پروانه که از آن تار و ز
رباعی

ناله کنی از فراق من زان
آن که تو دوا دانی من
بیک چشمه زان فراق من
دارم ز فراق فراق من
کون ز فراق فراق من
مطالع نمود است چشمه من
هر روز که نشسته است بر من
آر ایسته آمد وجه آر ایستی
فی خفا است بهمنه و جری فراق من
بشیت لی فراق من فراق من
دود و بهشتی خبر فراق من
بهر زان حسن شد هم بهشت
بر من توان کرد دل بهشت
ازین کون ما اشارت کردی
فون یک کون زان بهشت

شهرت چون دور دور
کامیابم که کار دشت خوش
ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

ناله کنی که با دور کسی بردازد
عزبت که کویت من چشمه دارد
عاشق که دور من سر کون
بهر دور من فراق فراق
آنم دور من بهشت من
ای دوری فراق فراق
انده تو کشته میادون
خفا که فراق فراق
دور از تو بهشت فراق
کلی که یک یک است
کون فراق فراق
کون فراق فراق
کون فراق فراق

[illegible]

(The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, written diagonally across the parchment.)

و در جائی نیست که بپایست سحرهای مردم جویند که در دوستی غیر از اعیان مردم
عاجز و بیست و پنج سال دیگر از ایشان تفاوتی در حکم و در مجنونان و غم
بر آن و اگر ایشان که در این

که از آنجا باز آید و آنجا است که دوستی محبت را جداست و جوایف و عواید است که به این فضا نیست که در بهشت با این فضا که در سواد است که هر دو یک است که در

1

عبد
نعم
من
کافور
دفعه
ششم
بر
در
ازان
که در
به
نشانه
کافور
از
بسیار
مهر

از بهار
این بر
زبان و دل

ای که وقت را با سحر خانی زنی بی
رفت هرگز نه از صورت او دوری
چو بس بای بوی که کوفته بود
من و از دست خدای بی
ای که کوفته بودی از تو
نهان و دامن خود را دیدم
ای که کوفته بودی از تو
معموفت و در دامن خود
از دست کشیدم تو را
کیم حاکمی که نه ناف باز بین
بیت ازین قوت آن که در دست
بسیار بیارشی تا دست ختم
غل خاسته و از دست تو
در آنکس که در دست تو
ای که کوفته بودی از تو
چون آن که کوفته بودی از تو

سوزم و غم که در دامن کوب
این بود و فایده ای که در دست
که کوفته بودی از تو
چون آن که کوفته بودی از تو
ای که کوفته بودی از تو
نهان و دامن خود را دیدم
ای که کوفته بودی از تو
معموفت و در دامن خود
از دست کشیدم تو را
کیم حاکمی که نه ناف باز بین
بیت ازین قوت آن که در دست
بسیار بیارشی تا دست ختم
غل خاسته و از دست تو
در آنکس که در دست تو
ای که کوفته بودی از تو
چون آن که کوفته بودی از تو

ای که کوفته بودی از تو
نهان و دامن خود را دیدم
ای که کوفته بودی از تو
معموفت و در دامن خود
از دست کشیدم تو را
کیم حاکمی که نه ناف باز بین
بیت ازین قوت آن که در دست
بسیار بیارشی تا دست ختم
غل خاسته و از دست تو
در آنکس که در دست تو
ای که کوفته بودی از تو
چون آن که کوفته بودی از تو

ای که کوفته بودی از تو
نهان و دامن خود را دیدم
ای که کوفته بودی از تو
معموفت و در دامن خود
از دست کشیدم تو را
کیم حاکمی که نه ناف باز بین
بیت ازین قوت آن که در دست
بسیار بیارشی تا دست ختم
غل خاسته و از دست تو
در آنکس که در دست تو
ای که کوفته بودی از تو
چون آن که کوفته بودی از تو

کتابخانه کتبی خطی
از دفتر حاج میرزا محمد
حسنی که در حرم
شماره ۱۰۰۰ است

[illegible]

چون بودم تو را در این کی می بینم
ایضا در لاف و افتخار و مقامی ندانستم
و در این جهان با هر روز پیش می روم

[illegible]

خون من از دم کرم من آن می کشی و در
که در فتنه این عالم که می زدن دارد

[illegible][illegible]

52

[illegible]

اگر بستمی در وقت زلفش خوش
بوسه بدم و نگذارم که یک شعله بر آید
صفا می دهد که یک شعله در جوفان
که که ماه من را ز کشتن سوخته
پس ای زلفان زلف تو را بپوش
مثل که از زلف تو آب خوار آید

فول به التفات و فکرم
بنای روی که تو خفا کم
صدیق که در صفا بود از کجاست
این در و جانشان بود که گشتند

بوسه بدم و نگذارم که یک شعله بر آید
صفا می دهد که یک شعله در جوفان
که که ماه من را ز کشتن سوخته
پس ای زلفان زلف تو را بپوش
مثل که از زلف تو آب خوار آید

فول به التفات و فکرم
بنای روی که تو خفا کم
صدیق که در صفا بود از کجاست
این در و جانشان بود که گشتند

را بستمی در وقت زلفش خوش
بوسه بدم و نگذارم که یک شعله بر آید
صفا می دهد که یک شعله در جوفان
که که ماه من را ز کشتن سوخته
پس ای زلفان زلف تو را بپوش
مثل که از زلف تو آب خوار آید

فول به التفات و فکرم
بنای روی که تو خفا کم
صدیق که در صفا بود از کجاست
این در و جانشان بود که گشتند

بوسه بدم و نگذارم که یک شعله بر آید
صفا می دهد که یک شعله در جوفان
که که ماه من را ز کشتن سوخته
پس ای زلفان زلف تو را بپوش
مثل که از زلف تو آب خوار آید

فول به التفات و فکرم
بنای روی که تو خفا کم
صدیق که در صفا بود از کجاست
این در و جانشان بود که گشتند

[illegible][illegible]

بجز وصال که در دل من است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

تا بنده ز غم من جانم که گشتم
وقت که خود از غم آزاد گشتم
نشت حسرت پاره و لای تمام

تا خانه از شطرنج بیا گشتم
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

بر در و در و کوی پیشین را
تو که خوشی چنین باشی این را
بقدر جور جو گفتی وفا کنم ای دل

من جفای تو یارب که پیش ازین را
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

شده جان تاب رو بر پیشانی
پیش از آنکه کان من جفا آب کشد
شده زخم جگر من پیش از این را

حرف و بیگفت چون دم که بگذرد
به کان کشم که حرفش اضطراب بود بود
و بنجیده آنجا که کرم نو دلبسته کند

بجز وصال که در دل من است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

درم از غم تو اندیش بسیار
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

دل منی که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

تج باشد زمره که آقا بشیر منی مسوز
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

بروز واقعه فوت ما زمره گشتم
که میرویم یاد دلت با لای
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

دل من محال باشد ز بیاگشت گشتم
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

حالی دیده که روان به پس بر طرفی
که درین نه کسی غم بسته از بار تو نیست
و در دلم که در دلم است
و در دلم که در دلم است

و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است

تو بنام خیا پسندی که اگر خدایک نازت
سوی دل کشد و یاد بکرشم بازدار

آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست
آنچه مطلوب دل خاست با جان و دست

در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است

در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است
در این عالم که در میان دو عالم است

و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است

بجای تو تبادا و اند جا در چشم عالم بین
ز کج دیر فیضی یافتی ای قایمی کو یا
خوار بگذارت مردمان از زمین پنهانی
که یکدم از خرابات نمان برون نمی آید

و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است

بوسی لب جام زلف در دهنم ریز
چو ناله ناله بر خانه که جای گرفت
تا بوی بهشت آید ازین سوختن زخم
بجای پیوه بلای های حسنه را دور

و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است
و در این عالم که در میان دو عالم است

بگو بهشتان که برانم سپارید از پس آن
سحافی مباد از پهلوی من در عذاب افش

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

بیل میان ناله بسیار کند
کویا حدیث عشق تو کمر را کند
خود را کسی چون جان غافل
خود را کسی چون جان غافل
مهر از غفلت دل بخوان زود
مهر از غفلت دل بخوان زود

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

بیش از برای از برای خاطر نفس
کویا حدیث عشق تو کمر را کند
خود را کسی چون جان غافل
خود را کسی چون جان غافل
مهر از غفلت دل بخوان زود
مهر از غفلت دل بخوان زود

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

کز کسین مدد کن گاه چشم تو
نماش ز ما زنده زوی زمین کند
خود را کسی چون جان غافل
خود را کسی چون جان غافل
مهر از غفلت دل بخوان زود
مهر از غفلت دل بخوان زود

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند



شاد و سعادتمند
شاد و سعادتمند
شاد و سعادتمند
شاد و سعادتمند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

چون در شب زانو زد و دعا خواند
چون در شب زانو زد و دعا خواند

卷之四

نایب حافظ قزوینی
دولت کدخدا

داده ام به پسر که ایان به پسر
انکه کفر از وقت بقیامت نزد

دست درین را بیکسنداریم
که گویند شمشیر و سکه شود

[illegible]

آن یافسان که در تیرستان
مغالی دلم ترس بود
که خورد سیاه زنی
نخای

کمی از آن
نمونه از آن است خود خرد و
بسیار از آن
کمی از آن

[illegible]

یکنیند که نام غالب که انقلید بنسند
خواجه بهرام در اینجا بجهت کینه و دشمنی
همان کند تا با خط کشند تا بحکم

[Faint handwritten Persian script from another manuscript.]

[illegible][illegible][illegible]

و بعد
چنین است که
علیه السلام و اسم
حساب کردیم از بعد از آنکه در جدول
شست روز از اسم خود بیاید و جدول
کردیم شش بر یک غایب آمد و جدول
محاکات او بدست موسی علیه السلام
مستطقی علی السبیل و در جدول
ابو جلیل بنام معروف بود و در
گفت معروف بود و ابو جلیل
ابو جلیل بنام معروف بود و در
گفت معروف بود و ابو جلیل
ابو جلیل بنام معروف بود و در
گفت معروف بود و ابو جلیل

[illegible][illegible]

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side)

جوز غائب مغلوب نمی آید پیش نه بقیه نام یک به پیش کرده و در اندک طالب غائب
از میدان کم بهست و از غلبه پیش از غلبه جس کم بودن خوشتر در مخالف غلبه بودن خوشتر

با وجودی که حالت گشتی دل نیاورد تا جمل نشدی شانی از وصل او که ممکن نیست مردی و آرزو پسند
 تا با بود دل معشوم ز این بود این طرف تنگ و سخت ازین بیشتر داشت از مهر و کین چه تفاضلیست و آن کن رضای خاطر نام رضای
 نیست با که از سوختن حرمت کشیدار را شعله شای گل ناید رخ آتش خارا است شانی دیوانه بفرماندن که ز نهان او که گشتند
 کفتم بغیر چشم جان ز غم غم گفتم کی روزی توره بکوی دیگر درده تا اضطراب بدعیان دیده زیر تیغ روزی هزار بار اید
 مرا که دردی نفس تنگست مرا که باز خیر شتابش کسی نید چشم خواب آیدیشی روز جزا دیگر تا غم هم بگوشش کسی نید
 تو با این سببانی مرا صد آرزو در دل که چون اسم گویم شدم دستم بر کن کرد ایست اگر مضائقه ساقیانم بسیار است مرا که بگو کند
 عزیز کرده ز خواری نیم چون غفلت برود لبم از چشم خویشم چون نید که میداند که لبی نیوازد عاشق در اگر کسی قصه کاره مجنون نید

[illegible]

که این سخن را از شرط است بر آنکه طاعت در کار است جواب در آنکه اگر در پیش و پشت و در درازت حق تحقیق است

که چون حاصل شود در دل خود و در جوف و بی بیست و چهار بود نام وی یکدلی مقام کون تصور کان بود هر چه تنگ

یک غمی چون در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

یکی که غمی در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد از آن که در آن زمان که یکدلی باشد

موتها طوطا بار بار از دوریا چگونه یافت خنجرش را بجا در برید و آنرا هم کل نبات و جواهر آن کامل جمع میکرد و چون در اول کز داشت این همه را بشمارش

ازین برکت اصل جسد سالم بود و از قوت نیزت میانه فزود می توانی قوتی دیگر بسایه حق نمودی از قوتی دیگر

سوال سوگن مخلوق را که در عالم برادران کشت حاصل و قوتی که در اختیار داشت

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

چگونه واجب و اگر قوتی غده که در وقت دعا خواندن می نمود و در وقت دعا خواندن می نمود

زبان نیت احوال و شکر و ناله و توبه و عجز و نیت احوال و نیت
که این عجز و نیت و توبه و عجز و نیت احوال و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

[illegible][illegible]

در محراب که از یک سو پیش
زند در خون صندل و باد تشنه ز می ساقی و از یک پایا که خنجر در دهنه صفه رساله شود در خانه تیر شهاب که از آن خون آریا

غلام از آن خون تیر شهاب
خون زنده و پیر باد عیون
که از آن خون تیر شهاب
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون
خون زنده و پیر باد عیون

بسمک القدوس قدس منی **آلهی** این فضل که باد و پستان ذکر و ده که بر که ایشان
شناخت ترا یافت و سر که ایشان یافت ترا شناخت **آلهی** نه ظالمی که
گویم زلف را و نه مرا با تو حق که گویم بسیار چون در اول برداشتی در آخر فرو
گذار **آلهی** حاضری که گویم و ناظری که گویم **آلهی** نپداشتم که ترا شناختم اکنون
آن نپداشتم را و آب انداختم **آلهی** اگر کار بگذاشت بر سر من تا جم و اگر بگذاشت
به پیش و مو محتاجم **آلهی** پزارم از ان طاعتی که مرا عجب آورد و مبارک معصیتی
مرا بعد آورد **آلهی** عاجز و پسر کرد انم نه انچه دارم و انم نه انچه دارم و انم دارم
آلهی اگر بردار کنی رواست مجور کن و اگر بدوزخ فرستی ضایع است از خود و
کن **آلهی** کنایه و جنب کرم تو زبونت زیرا که کرم تو قدیم و کنایه اکنون **آلهی**
اگر عباد را بخوانی سوخت و دوزخی دیگر باید آتایش و اگر بخوانی نجات
بهشتی دیگر باید آتایش و **آلهی** کش این جبراع افروخته را و مسوزان
دل سوخت را و مران این بنده آموخته را **آلهی** هر که را بر اندازی با درویش
در انداز **آلهی** تو همه میسج سخن همین است بسیار برخود میسج **آلهی** اگر بچار
گوی بنده من از عرش کنده و خنده من **آلهی** همه از تو ترسند و بعد الله از خود
زیر که از تو همه نیک آید و از بعد الله به **آلهی** گفتی کریم امید برافست چون کرم
در میان نا امید می هست **آلهی** طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی از معصیت
منع کردی و بران داشتی ای پر خشم زود داشتی **آلهی** اگر امانت را نه امین اندم

امانت می نهادی می دانستی که چنم **آلهی** سجود بر خود میل نرم که مباد و اسبج
نیز نرم **آلهی** تا زهره تو اثر آمد دیگر همه مهر با بر آمد **آلهی** یافت تو از روی ما
اما دریافت تو نه از بازوی است **آلهی** من کیم که ترا خواهم که من اقمیت
خود آگاهم بلا از دوست عطاست بس از عطا نایدن خطاست درویش
آب در جاده دارد و نمان در غیب نه پندار در پیر و نه زرد حبیب گفتن گوشت
نم زمر خاموشی مریت همه نوش مرجه بزبان آمد بزبان آمد فریاد از معرفت
رسمی عبارت عاریت و عبادت عادت و حکمت تجربی و حقیقت حکایت
نفس ثبت و قبول خلق زنا جمله حقیقت را گفتیم یکبار محبت با محبت قرین است
عاشق را بلا در پیش و دیگری در کین است محبت در کفوت محبت جواب را
ای من غلام آنکه خوش آمد از آب داد دست و پای عبده در بنجام بنده که
با خاتم شپشه اگر شریعت خواستی اتباع و اگر حقیقت خواستی انقطاع باقی همه مصالح
درویشی صفت خاک کی پنجه و آن کی برور پنجه نه کف پا را از و در دخی پشت پا را
از و کردی کار عنایت دارد نه طاعت طاعت درویش از پورست
ابراهیم را از ان چه محکم که پدرش آفرست **آلهی** آفر از ان چه که ابراهیم شست
آنجا که شناخت نه عرشت و نه کرسی سخن جمله بگفتم و دیگر چه پرست عشق
مردم خوارست بی عشق مردم خوارست عشق نه نام دارد نه تنک نه صلیح
داند نه جنک دیفت باز نیاید فردا را اعتماد نشاید امروز غنیمت دان
که بسی بر نیاید که زما کسی را یا دنیا یا دغا حاجت حق و از که بنده و بجه منی جست

مرکز دانست که خالق در حق خلق تعصیر نکرد از غفلت برست و سرکه دانست که قلم
بد کرد از حسد و است می پندارند که دارند با مشتی پرده بردارند جز است
بناید گفت مرآت نشاید گفت جبر تندست و قدر ویران مرکب میان مرد و
میران اگر حاضر کنی و اگر غایبی باشی دو پستی گزین که ملول نشود سلطان
گزین که معزول نشود این کار نه برست و نه بر سر که این کار بخت و نیر که
کاشکی عبد الله خاک شدی تا نام او از دفتر وجود پاک شدی بمانیکو بود
زیرا که در میان بلا و بوی مرپر که در وجود نیت سفید است و مردست که در و
جو نیت کفجه است دوست را از در پیرون کنند اما از بدل پیرون کنند
این کار بدل کامت نه بخرقه و کلامت از دیدار شناخت نیاید لیک دیدار بقدر
شناخت آید کار بخت عیلت کار به قبول از دست از طاعت جد و از نیت
جبه خل است از عارف نشان نیت ولی کسی که از معرفت خبر دهد در جهان نیت
عارف از انکار انکار که باک نه در یاد بن سک پلید نه سک هفت دریا پاک
انجی بودم پندنی که کینج به است ابو الحسن قانی ناکاه سیدم بهر شمه زندگانی
چند ن بخوردم آب زندگانی که نه من ندانم و نه خسته جا کرداری بگو و اگر نداری
در و غم کو اگر کرداری بفروشی و اگر نداری بفروشی اگر همه عالم با دگر به دروغ
مقبل نمید و اگر همه عالم آب کیرد داغ مدبر شسته نشود ابو جبل از کعبه می آید و ایرام
از تاجانه کار غایت دوست دارد و کر همه بهانه این کار نه بر نکوست این کار
بنایت دوست انکار شسته است انکار کنند ازین امر محروست اگر بر آب

خسبی باشد و اگر در هوا پری کسے باشی دل بدست آور تا کسے باشی
خبر روی بی خوبی کاری بنظام نیت پیدا و نشان سعادت سرانجام نیت فراق
در میان چون آید از فراق بوی خوشی که علم از قلم خیزد پیداست که زوجه خیزد
علم آفت که اندر دل بند ریزد و یک منقاد سال علم آموخت جرائع نیت
یک در همه عمر یک حرف شنید همه را از آن بسوخت تجلی الله ناکاه آید
انبار نیت مال لرزی حقا که جنبه نیزی مرکه نه عاشق است ستورست
روز را جب کناه شترک کورست و سقا سم بهم او ناماست شرابا طهور
که امست از عرش تا محمد را علامت چون حق متجلی شود محمد کلامت مرکه اور
بر بخاندن زنج خری باشد و اگر بجز ایند و قبول نیکو کنی باشد یقین درست و آید
زبان خاموش اینجا کی و نه اینجا من اموش پنچ مردان خوش لبست انچه در پنچ بی
در پنچ کومت مرکه ترا دید جان و بختید مرکه در تو رسید غمان و بهر سیه
دو پستی و بدست ای من غلام آنکه بیلای او مبتلاست اگر طالبی این سخن بهر نیت
و اگر نظاره کنی این سخن داغ تست اگر در ایست در باز است و اگر نیت حق بی نیت
سخن جلاج شوندم نه قبول کردم و نه انکار را با قبول و انکار که کار کی میکن
تا کمال نشوی روزی از خدا میدان تا کافر نشوی بگوید کی پستی بجوانی پستی به پری
پستی خیار کی پستی حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریای کشتی بجه کشتی
جو انفرادی جو دریاست بخوبی سمج و پس زد و یا چون از جو اگر عارف بهشت و انکار

و طهارت معرفت شکسته شود و اگر در ویش بجز از خدا از کس حسرتی طلبد
در اجابتش بسته شود غایت الله عزیر است بشان آن دو چیز است عیصمت
اول یا توبه آخسه اگر نزار هم داری فرا آب ده خاک قدم مردان را آب
یا فروخته سلامت و خود فروشی است اگر میدانی که میداند پشیمان شو
و اگر نپداری که نمیداند مسلمان شو مست نه آنست که نداند به از نیک و نیک از بد
مست آنست که شناسد خود را از دوست و دوست را از خود **در رعایت**
دل گوش و بینا مفروش و عذر نبوش سر که ده خصصت شعرا خود سازد
در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با خلق با نصاب با نفس بقدر
با درویشان مطبف با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با دوستان بنصیحت
با دشمنان بحکیم با جایلان بنجایموشی با عالمان تبواضع پرسید در حق دنیا بگو
گفت بگویم در حق چیزی که برنج بدست آرند و بخت نگاه دارند و بحسرت بگذرانند
این مقام سرما عیسم معتم شمر و طاعت حق غنیمت دان سلاح از علم ساز از مؤمن
بشک مدار نجاست از نفس در بجاوت جوی وقت مرگ را یاد کن نفس امراده
نادان زنده مدان بزا حد جایل اعتقاد مکن خوشین شناسی پیر یای بزرگ دان
در سرکاری یای زرق طلب زهد و تقوی حصین دان از دشمن دوست رو خد کن
از نادان مغرور اجتناب نمایی ناشنیده و نادیده مگوی عیب کسان بجوی بعید
پنا بکش در راستی که بدو غوغا ماند مبالغه مکن در جواب تعجیل مکن قول از راستی بازگیر

تا پیر سپند مگوی تا بخوانند و مفروش بخرند در گذر تا در گذرانند از خود
لاف مزین بدار انتیجه موان آن بجه نهاده بر مگیر تا کرد بشمار دل ابا ز کجه دیو
تا از محاسبه نفس خود و انپردازی در دیگران شروع مکن در نهان بهتر از پیدا باش
مرجه بخور و روانداری بدیکران بسپند بنده و حرص مایش جمع مال را انفعال دان
نان بحکیم مخزن نان از سیجکس این مدار از درویشی ترس و از فرمان نفس خد کن
عافیت بفرمان نفس دست مده دشمن اگر به حقیر باشد خوار مدان از دشمن خلیج
تبر پس ببا شناسخت سمفیه مایش اندک خود بهتر از بسیار دیگران ان عشم جهود
مخور دوستی خدا در کم ازاری شناس خود را از حال خود غافل ساز سعادت دنیا
و آخرت در صحبت و اناشناس از نادان امن بخش و السلام
سب چیز نگاه دار تا حسنه پیدا دندی اول چشم نگاه دار
تا دل بپا دندی دویم طهارت نگاه دار تا نماز بپا دندی سیم نماز نگاه
دار تا ایمان بپا دندی **نماز شب اول** روایت از رسول
صلی الله علیه و آله و اصحاب و پیغمبر فرمودند که هر مردی پنج شب بخوابد و شب اول
نیت بس رحم کنسید بر مرد که حاجی د بصدقه دادن بد و رکعت نماز کردن طریق نماز است
اول کبار فاتحه کتاب و یکبار آیه الکرسی و سه بار سوره اخلاص بخواند و رکعت
دویم یکبار فاتحه و ده بار الیکم التکا بخواند و سلام باز دهد و این عابخواند که الله
أبعث ثوابها الی قبر ذک المیت فان برسلان و بغار پیس بگوید که خدا یا
ثواب این نماز را بقراین مرده که چون این نماز بگذارد و این بخود بفرستد خدا تعالی ثواب
در آن ساعت نزار فرشته و با بر کباب و سه و سه رخ کرد اند بقر او را تا وقتی که شود

شود کسی را که این نماز کند و باشد حنات به ۷ بعد و سه آفتاب و رو تا بدو سج
ابن فهد علیه الرحمه گفت که در رکعت اول الحمد تکبیر و آیه الکرسی تکبیر و در رکعت
دویم الحمد تکبیر و انا انزلناه و دعا بخواند و چون تمام شود بگوید اللهم صل علی
محمد و آل محمد اللهم ابعث ثوابها الی قبر فلان بن فلان بفارسی بطریق اول که
گفتم و اگر خواهد که بهر دو قول کار کرده باشد باید که در رکعت اول الحمد تکبیر و آیه الکرسی
تکبیر و قل هو الله و دعا بخواند و در رکعت دویم الحمد تکبیر و دعا بخواند و انا انزلناه و اللهم
الکافی بار و بعد از سلام دعا بهمان طبعی که مذکور شد و السلام **روایت**
از ائمه علیها السلام که سر بند که بگذارد در هر جمعه شصت رکعت نماز چهار رکعت را
سازد بر رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم و چهار رکعت را بخیر النساء و روز شنبه چهار
رکعت دیگر را بگذارد با ابراهیم مزین علی کرم الله وجهه پس سبجین سر و زارین و زنا
تا پیش که بگوید ابا من کند و بعد از هر دو رکعت این دعا بخواند اللهم انت السلام
و السلام و یک یرجع السلام حیثما رتبنا منک السلام اللهم ان هذا رکعت
یا علی و ایتها فلان و نام هر یک را بگوید و بعد از آن بگوید فصل فی محمد و علی و آله
و بعد از آن فصل فی و رجائی فیک و فی رسولک صدو ایت بر ختمک یا ارحم
الرحمن **در هر روز سه مرتبه** بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انت المکمل
الحق الذی لا اله الا انت یا الله یا رحمن یا رحیم یا ملک یا قاهر یا مدبر یا مؤمن
یا قیوم یا عزیز یا جبار یا متکبر یا خالق یا باری یا منصور یا غفار یا قهار یا یارب
یا ایاق یا فتاح یا علیم یا قیوم یا باسط یا حافظ یا رافع یا معز یا مدبر یا یسبح یا بحکم
یا عزیز یا لطیف یا خیر یا خیر یا عظیم یا غفور یا شکور یا عدل یا قیوم یا قهار یا یسبح

حضرت امام مطلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حضرت امام مطلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
بدانکه خواب بر چهار قسم است خواب نیالی خواب غدا می خواب
آشفته خواب حقیقی خواب خیالی آن باشد که از مرجا بنها از مرباب گفته میشود
چون کسی در خواب شود آن خواب می آید اما خواب غدا می آن باشد طعامی بخورد که طبیعت سودا
دشته باشد یا صفرا یا بلغمی یا خونی اگر سودا می باشد بیزای سیاه و خواب پند و اگر صفرا
باشد بیزای زرد و خواب پند و اگر بلغمی باشد بیزای سفید و خواب پند و اگر خونی باشد بیزای
سرخ از مرفوع خواب دیده شود اما خواب آشفته آن باشد که در خواب مرجه دیده باشد یعنی بکاف
رسد و بعضی زسه و این سه خواب باطلت و تا ویلی ندارد اما خواب حقیقی آنست که طبیعت
خود و شیوه عبادت حق کرده باشد و بعد از آن خواب کرده هر آینه از عالم ارواح نشانی در دل
او ظاهر گردد و آن خواب را حقیقت تمام بود **باب دوم** در دیدن مرده و زنده اگر بازنده
مرده پسند که جنگ کردند با دوستی طرح الفت کند اگر پند او را کشند بزرگ شود در میان مردمان
اگر پسند کسی اکت اندیشه روی نماید اگر پند که با مرده طعام بخورد صلاح دنیا و آخرت او باشد
پروان ازین که یاد کردیم بهر نوع که مرده در خواب پند عمر دراز پند و اگر چیزی ببرد و با جمیع
از و برود و اگر مرده بوی چیزی در دنیا بی و نعمت باید و اگر در خواب پسند که در دنیا
با وی همراه است کار آخرت وی نیک گردد و اگر پند که خود مرده عمرش دراز باشد
سوم در دیدن پیغمبران اگر یکی از پیغمبران از خواب پند خدای تعالی کار دنیا و آخرت او را بصلوات
و از غما نجات یابد و اگر در قبله وی بنویسد خدا مرده شود چهارم در دیدن فرشته
خدای تعالی که در خواب پند اخلاق وی پیستود و کرده اگر پند که فرشته در خواب
کرد کارهای پریشان شود و پروان ازین مرفوع فرشته خواب پند روزی و جمیع باید
چشم در دیدن جوانمر که خواب پند تم به اش بغایت بلند گردد و در جه و شرف و مرتبه او از حد
زیاده گردد و در دنیا **باب ششم** در دیدن غلام از گندم و جو و غیره اگر گندم خواب پسند
عظمی گردد و اگر جو خواب پند و ام باز داند اگر برنج خواب پند و مالی یابد و اگر در
خواب پند مال و بزرگی یابد اگر باغی خواب پند نعمتی آید و اگر نخود و عدس خواب پند

سایر اجناس از قطن و غیره نیک باشد و روزی یابد
در خواب پند روزی سه رخ شود و درجه آخرت بلند گردد و اگر انکور در محل خود در خواب
پند نعمت باشد و اگر سیب پند تن درستی یابد و هیچ آسیب نخواهد دید اگر بهی در خواب
پند بهی یابد و مبارکش بود که رها برد و دشمن طغی کرد و اگر خربزه و خیار در خواب پند بهر وقت که
پند نعم و اندوه و ملالت پیش آید و غیر ازین از میوه نامرغوب که خواب پندش دامانی و حصول ل
باشد **باب ۸** ششم در دیدن زرد و سیم اگر زرد خواب پند بزرگی یابد از جانب پادشاهان و
اهل دولت و اگر نقره در خواب پند از الله تعالی آمرزش نماید و اگر پس غیر از ان پسند
روزی حلال و قوت بود و اگر در خواب پند که گنج یافت در کار خطرناک افتد و خوبی روی نماید اما
در آخر بزرگ شود **نهم** در دیدن سایه و بعضی از گیاه اگر پسند که در سایه درختی که میوه ندارد
نیک بود اما در سایه درخت میوه دار پند خود را نعمت یابد اگر تره خواب پند از کب حلال چیز
بوی رسد و اگر گیاه سبز بسیار پند خداوند جمیع و صاحب مال گردد و کار سازی روزگار خود
و اگر جارب و پند اندیشه منکر گردد **دهم** در دیدن آب صاف اگر پند روزی حلال
پاید و اگر آب گل و لای پند عیش و نشاط شود و اگر پسند که آب بسیار خور و تباهی
طبیعت بود و اگر پند که در دریای غرق شد نعمتی عظیم پیش آید و اگر پند که آب تیره و روشن
عیش مآثر و بخت میسبل گردد و پیرون ازین انواع آب صاف و روشن زیاده ای عیش و تصور
و آب یخ نعم و ملالت و تصور **در دیدن آتش اگر آتش پسند که افروخته**
خشم عظیم بر وی غلبه کند باید که ملاحظه نماید و اگر آتش ضعیف پند بهی باشد اگر کسی از وی آتش
بتنه خصوصی و دعوی وی نماید و اگر خود از کسی آتش خواهیم خاصیت و اگر پسند که مان
باجعانی پند کارهای وی صلاح آید اگر پسند که آتش در وی افتد و میسوزد جنگ و
خشم باشد اگر پیرون ازین نوع بهر صورت که آتش پند خصوصیت **باب ۹** **دوازدهم**
در دیدن باد یا اگر کسی پند با بخت لشکر بکانه باشد اگر پسند که باد از دمان و وی پیرون می
تیرد دشمنی کند با حشمت اگر پند که باد درختی را بپنکند و ان ملک بزرگی میرد پیرون ازین نوع که
یابد کردیم بهر نوع باد که در خواب پسند قحط و یاز و تنگی روی نماید اگر پسند که باد شهری را
خراب کرد یا مناری را بپنکند باد شاه آن ملک بمیرد و الله اعلم **در دیدن**
باران و برف و تگرگ اگر پند که باران آنک میبارد و گفت که کوفی پریشان حشمت پیدا شود

اگر باران بزرگ پند و باد مرکی باشد اگر برف پند قطعه بدید آید و اگر تگرگ و باران
باجم آمیخته پند نعمت باشد **در دیدن انکشتی اگر پند که انکشتی زرد است**
مال کلی بدست آید اگر انکشتی فیروزه پند نعمت و فوای یابد اگر انکشتی پند که بجر مکل است
بغایت نیک باشد اگر پند که انکشتی شکست یکی از قبیل او بمیرد و پیرون ازین انکشتی دیدن
بر دشمن ظفر یابد و خرمی باشد و اگر چیزی غایب باشد باز یابد و اموال حاصل شود
در دیدن جامه اگر جامه سفید پند که پوشیده بحضرت خداوند تعالی نزدیک شود
اگر جامه سبز پند خرمی یابد اگر جامه ازرق پند بخوری باشد اگر چاری در خواب پند که جامه
سفید پوشیده غنقریب بمیرد **در دیدن دار و خور** دن اگر پسند که دار و
میخورد از غنم نجات یابد و مال بسیار یابد و اگر پند که دار و میخورد شد مرتبه یابد و اگر پند که
دار و ازوغایب شد چار گردد و اگر پند که بکر شهری میگرد و دار و میخورد و داران
ملک تندرستی باشد اگر پیرون ازین دار و دید صلاح باشد **در دیدن آب اگر پسند**
بایس سوار شدن و کنیزک بدست افتد و خرمی و طرب زیاده شود اگر پند که از آب افتد
از پایانه اقبال بفتد و زبانی پسند و اگر سوار شود بر آب مال عظیم بخت بود پیرون ازین آب
دیدن افزونی عزت و جاه باشد **در دیدن شتر سفید و رود** از باشد با غنم و
اندیشه و اگر پسند که باری بر شتر نهادن و غنما گردد و اگر پند که شتر بر دغمتی که دار و دفع کند
پیرون ازین دیدن شتر اندیشه از مال بود **در دیدن دراز کوش** اگر پند که بگری
نوکران تو بخت آمد اگر پسند که فروخت زبانی رسد اگر پسند که خرگد زبانی و نگر خفت
خدمتکاران را فرمانی کنند پیرون ازین که پند زیاده و قتی خدمت بود **در دیدن گاو**
اگر گاو سبز پند فراخی نعمت باشد و اگر گاو لاغر پند تنگی عیش باشد و اگر پند که گاو باری
گفت یا پادشاهی رسد اگر محل آن ارد و الا در میان مردمان مهر شود و اگر پسند که از افسامیه
با وی سخن گفت البته بزرگ شود **در دیدن استر** اگر پند که بر استر سوار است آنک
غنماک شود اگر پند که استر ویراندان گرفت یا کلد زمال یابد اگر پند که استر بمرد شادمان شود
اگر پند که استر را بر بر نهادن و خرمی یابد پیرون ازین نوع که پند خالی از زیان باشد
در دیدن کوسفند اگر پسند که کوسفند بکشت مالی یابد اگر پند که کوسفندش بر دلفصانی یابد اگر پسند

کوفته چندی بخور و بنگت هم نقصانی بود و برون ازین کله کوفته دیدن مال و جمعیت بود
در دیدن شیر اگر پند که بر شیری سوار شده با و شاه شود اگر نشان آن دارد
و اگر پند که شیر ویرا ندان گرفت صاحب مال گردد و اگر پند که شیر بسیار میرود و در روز
و مراد باشد برون ازین هر نوع که پند نعمت یابد در دیدن کرک اگر کسی پند که
کرک او را بگریزد در میان مردم غم خیز و گرامی شود و اگر پند که با کرک جنگ کرد غم و شرف یابد
پروان ازین نوع که پند زیادتی دشمن بود در دیدن سگ بانگ بروی
زد از مردم خوان زحمتی بدورسد و اگر خود را پند که بر سگ سوارست بر مردم خوان غالب گردد
اگر پند که از سگ گرفت از مردم بداندیش خوان بگریزد و از دزدان بر حذر باید بود و اگر پند
که سگ را بگشت دشمن گشته شود پروان ازین هر نوع که بود دشمن خوان بود
در دیدن مار اگر پند که مار ویرا بگریزد دشمن گزند بی مادی پند که مار پند که ماری برگرفت
غنا که گردد و زیانی رسد اما دیدن مار سفید دلیل مال باشد در دیدن کره اگر
پند که کره را طعام داد مالی از دست او برود و اگر پند که کره را بگشت بغایت درویش شود
و اگر پند که کره بروی سقچه کرد صاحب مال و جاه شود اگر پند که کره جنگال بروی زد تو اگر پند
پروان ازین دیدن کره روز بهی باشد اگر کسی بخواب پند که آلت مردی در
بریند پند و مار او بگریزد یا کسی که بجای او در پند یا پند اگر پند که دست وی یا عضوی از اعضا
وی زیاده شده موجب زیادتی و غرور رفت او گردد و اگر پند که دست وی یا عضوی از
اعضای وی پختا و مندر زندهش یا کسی که بجای مندر زندهش باشد بمرد دخل عظیم بدورسد اگر
پند که موی او دراز شد در میان مردم غم خیز گردد و اگر پند که در حمام خود را میشوید از گنا
پاک شود و تنش جان و تعالی از جمیع گنا مان او درگذرد و اگر موی خود را سفید پند که در دنیا و آخره
او اصلاح آید اگر پند که موی او را بریند در میان خلق رسو گردد و بعد از آن هر نوع که پند
خرمی بود در دیدن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان اگر پند که آسمان بالاکت
در میان مردم بلند مرتبه شود اگر پند که با آفتاب و ماه سخن گفت در میان جمعی بزرگ گردد و
غریب شود اگر پند که با ستاره سخن گفت آن موجب بزرگی باشد اگر پند که ستاره پیش او بپشت
مهر آید و اگر پند که آسمان میسنگد در میان مردم مکرم گردد و برون ازین هر نوع که ستاره
و آفتاب و ماه و پند غمت یابد در دیدن کشتی اگر کسی پند که کشتی نشسته کا بوی
بزرگ شود اگر پند که کشتی وی غرق شد خرمی یابد و نصیبت بدست آرد پروان ازین مال و مری

و نعمت باشد در رفتن اگر پند براسی میرود بلند مرتبه شود اگر پند که
برای ازدندان هم دارد از غم پروان آید اگر پند که بکوی بالا رفت مرتبه اش بلند شود
اگر پند که در سنگ لاخی افتاده از غم غم شود اگر پند که با دزدان سپا میان جنگ
میکند از غم و محنت پروان آید اگر پند که خرمی برداشت نعمتی حلال یابد اگر پند که مرغان جمع آید
بلند قدر شود اگر پند که مرغان جنگ در وی زدند خطر باشد اگر پند که ماری دارد یا کرک فتنه
در پیش مردم غم خیز و مکرم شود اگر پند که خروسی دارد کار آخرت وی بصلاح آید اگر پند
مرغ خانگی دارد غنا که گردد اگر پند که بکوتر دارد در میان مردم غم خیز گردد و اگر کلان پند در
مردم بدی شهرت یابد اگر پند که پند بفق و فقر مشهور شود برون ازین هر مرغ که پند مرتبه
او بلند شود در صحبت داشتن اگر با مطربان صحبت دارد بفسق مشهور گردد
اگر خود را بر مننه پند رسوا شود اگر پند که شراب میخورد بعلم و ادب مشهور شود اگر خود را
غنا که در خواب پندش ثامن شود اگر پند که غله میفروشد راحت از و بخلق رسد اگر قط
بخواب پند مردمی که از صلاح دورند بصلاح آیند اگر خود را در عیش و بند بگذراند اگر پند که
با کسی جنگ کند خرم شود اگر پند که زراعت میکند کاری کند که موجب راحت باشد اگر پند که
با جمعی طعام میخورد یا میوه کار دنیا و آخرت او بخیرد گذرد اگر پند که کتابت میکند مال یابد اگر پند که
بنده میخورد یا خردینا که گردد در دیدن پادشاهان اگر پند که پادشاه با وی
سخن کرد کار وی بالا گیرد اما اندک مال پند اگر پند که پادشاه وی مشورت کرد غم خیز شود اگر
که پادشاه او را سیاست کرد غنا که گردد و لیکن بیان ز پند پروان ازین دیدن پادشاه و مهابت
بود در دیدن صاحب دیوان مکر که این خیل را پند نزدیک خدی تعالی باشد
کرده باشد از آن توبه کند و از آن کار باز آید در دیدن مال علم اگر کسی مال علم را در
پند صلاح دنیا و آخرت باشد اگر پند که با مال علم خصومت کرد کار آخرت او بد شود اگر پند که
تعلیم علم میکرد کارش بصلاح آید و اگر پند که با مال علم چیزی میخورد بخت یابد
پند که زاده شده و موی بر سر که آشته آخرت او نیک بود و اگر پند که موی او بر تراشیده اند رسوا
اگر پند که صحبتی میسر دارد بلند مرتبه شود اگر پند که دیرا فرزند می پند دنیا یابد اگر دختر باشد

مال باید اگر پند که پدرش ببرد و بخور شود اگر پند که مادرش ببرد زانیانی باید اگر پند که خانه وی
خراب شد مال باید آنجا بخت اگر پند که در زیر دیواری آمد بهره مند گردد اگر پند که
در جانی رفت غمناک گردد اگر مرد بود و اگر زن بود نجات پند خود را نیک
اگر پند که مفلوج شده مال و نعمت باید اگر پند که دیوانه شده غمناک گردد اگر پند که نماز میکند
نعمت و فراخی و جمعیت باید انشا و الله تعالی

اما بعد این رساله ایست که مشتمل است بر نصایح حکما از کتب قدما اختیار
کرده اند فواید بسیار و معانی بے شمار جوهر مرصع و معلوم از انواع
وصیئت و نصیحت که از ان سر بابی خطابی و سر مرخی کنزی و سر اشارتی بشارتی
مستفادست یقین که سعادت مند از جمله این پند و اندرزها بهره مند شود و فزاید عادت
کزیده و احلاقی پسندیده که شعار را باب ملک و ملت کرد و امید و ائق که بطلان
این رساله که مستحقه ایست از اهلین است سعادت و جهان و دولت جاودانی متیر گردد
و معرفت بجبل باب و در مر بابی جبار نصیحت است و بالله التوفیق

بناکه جبار
جزیر پادشاهی را نگاه دارد رعایت محافظت دین و زیر امین با تمکین
نگاه داشتن حرم نگاه داشتن غم بناکه جبار جزیر نتوان کرد الا بجبار جزیر
اول پادشاهی نتوان کرد الا بعدل دوم دشمن ها را نتوان کرد الا بکر سیم محبت نتوان
کرد الا بتواضع چهارم بمراد نتوان سید الا بجهل بناکه جبار جزیر از جبار جزیر
چاره نیست اول پادشاهان از رعیت دوم وزیران از دیانت و امانت سیم
شکر از تربیت چهارم رعیت را از رعایت بناکه جبار جزیر آفت
سلطنت است اول غفلت امیران دوم خیانت وزیران سیم حد نظیران چهارم کسب
حقیر بناکه جبار جزیر نگاه باید داشت اول دوست را بدست آوردن
و عزیز داشتن دوم با بدکس نیکویی کردن سیم در آبادانی کوشیدن چهارم بر خلق
خدا ای شفت بودن بناکه جبار جزیر نمی باید کردن اول رجوع کار با با پایمان
دوم نیکویی با با کسان سیم تعجیل در کارها چهارم فتن و فجور و عصیان بناکه
جبار جزیر بر خلق نیکوست اول عدالت و راستی دوم عقل و حلم و سیم صبر و شکر و
و چهارم جبار جزیر نموده و شرم داشتن بناکه جبار جزیر بر خلق نیکوست

اول حق و سپردن دوم کبر و عجب سیم خشم و غضب چهارم کسالت و کمالی
بناکه جبار جزیر بجبار جزیر حاجت اول بیلاطین را بوز را و صالح دوم
و لیر از اصلاح سیم اسب را بتا زیانه چهارم تمشیر و اغلاف بناکه
باجبار پس باید کرد اول با سلطان سیم کار مردم با مردم چار سیم طایفه
نامشیا ر چهارم با یار نیکوکار بناکه جبار جزیر موجب ثبات سلطنت
اول عدالت و سخاوت و بجاخت دوم مروت و قنوت سیم ممت و عظمت چهارم
محمت و شفقت بناکه جبار جزیر دلیل نیک بختی است اول رو
پاک دوم نعمت و دل پاک سیم طبع سلیم چهارم رامی سقیم بناکه
جبار جزیر نامی عافیت اول امر و استقامت دوم نعمت و خمت سیم صحت و قوت
چهارم شفقت و محمت بناکه جبار جزیر اصل و ولقت اول فر
یزدانی دوم تامل آسمانی سیم امام کزیده چهارم احکام پسندیده
بناکه جبار جزیر نشان نیک بختی است اول کاسلی دوم جاسلی سیم کی کسی چهارم ناکسی
بناکه جبار جزیر رعیت را شرط است اول طاعت دوم نصیحت سیم
بناکه جبار جزیر سبب بخت است اول نواخت پهلوان
چهارم امانت

دوم دعای درویشان سیم ثنای زیرکان چهارم دوعای دوستان
بناکه جبار جزیر مغرور نمی باید شد اول تقرب سلطان دوم نصیحت حاکمان سیم
بدوستی زنان چهارم زبده شیداوان بناکه جبار جزیر کار با
تمام کند اول با بزرگان پوشتن دوم مطاوعه با دوستان کردن سیم تدبیر است
قبول کردن چهارم با عزیزان پوشتن بناکه جبار جزیر دلیل ابله است اول عدم
و کبر دوم عیب دیگران سیم پنهان کردن چهارم از سفله امید داشتن
بناکه جبار جزیر دلیل سعادت است اول عدم و قول درست دوم نگاه داشتن از بیوم
در کب حلال چه نمودن چهارم با خلق خدا تواضع کردن بناکه جبار
جزیر دلیل شقاوت است اول صحبت داشتن با باطلان دوم نصیحت شنیدن از فضولان
سیم دوستی کردن با بدین اهلان چهارم عمل کردن با ناقصان

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

دردش کی تو ایست
مهری و دیبا بکار ایست
مگر در صبر ناصبور افتاد
نمود از این نیند و در افتاد
دردش کی تو ایست
کار خدای کی تو ایست
هم جو که کینه روزی مجوز
روزی صبر است نماند
صورت مادر ایست
فصلت روزی ز ازل نشیند
که به همه حسن ز ازل نشیند
پیشتر از دنی تو کی ایست
مهر روزی تو کی ایست
تو کی ایست که در پیش بقدر
تو در حسن کادین در افتاد
نمود روزی بهشت آمد ایست

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

روزگار خوش است و بد است یوسف از آن روی بزدان است بهشت زوای خوش خورد کرد آن آب قندی خورد از این شامی شست آخر داشت نوشت

عین کرمی که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

مهری که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

در آن که در دود و دانی
نشان می دهد از این که بود و نیست
چو در آید از این که بود و نیست
نشان می دهد از این که بود و نیست

شبهی از مسمای از صبح سید در این شب روینید که من خوشتر شید بآب و طلا و معصوم بسوزنید بر این مظهرم بجزی که حرف لایق در جاست باغی که بیرون از حیات

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, written diagonally from top-left to bottom-right. The text is highly cursive and includes several red ink markings, likely indicating specific words or sections. Due to the extreme density and slant of the writing, the individual characters are difficult to decipher accurately.]

[The page contains dense handwritten Persian script in black ink, arranged in approximately 10 horizontal lines. Several words or phrases are written in red ink, likely serving as rubrics or headings. The handwriting is cursive and characteristic of early modern Persian manuscripts.]

[illegible]

کوی جهان برانجست
موسیقی این دامن برانم
از خرم خویش ده زکاتم

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

خفت اقبال بر دوزخ کلک
چو دریا در آید در دوزخ
و کی در پیش کوه دوزخ

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

سید امجد علی بن شمس العباسی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در بیان حال و احوال

عبدالمجید خان خانان

Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, written in a cursive style. The text is dense and fills most of the page.

عہدہ ۶۹

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, appearing as bleed-through from the reverse side.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ای مونس روزگار سپیدی رفتی درین عالم از حالت خبر نشد
و که رفت نظریات تا قوت مرید کریم در کرم کرم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
که و نیاورید به این دهر بیدار و کفایت جان پرور
نمی دانم زشت که چون زشت کنی و اندک با مشق و بخوابش کرد و سودا
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
که آن که به بار به دست از فکر برین که تو از ماضی دنیا
و درم دست ملت بجان کرد و سر اداست بعدی که آن که که تا قیامت این جهان
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
که بسیار باید در فکر و اندک که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
و در قیامت که تو در این عالم که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم

نکته در این است
که در این عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم
چون که در سپید روزگار سپیدی رفتی درین عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیاوت شکر ریخته
لب لعل نگر خفته در جان فوشر آید
صدف چشمه را زرد من بخت

بسیار سپهر و جن از نور کمال
در هر قدری که پدید آید
از کجاست که پند بکنیم
روشن اندک بر روی زمین

نخستین
چشمه
پس
دور
که
میرود
در
آب

هو خود بدو عیار کمال که از فنش
ای آنکه راه دارد هر که از فنش
ای رهنما نیست کسی که از فنش
باز به ان معلوم شد که اینک با کوه
ای همه جان که ای که با کوه و سوز
دل بر کو فرست

دست از بزم غالی وجودم زود
 از رقص جان خطاین نفی بپوشش می گزیند
 چشم بپوشانید از چشم خطاین صواب
 ساقهای می که در درو در لب میکشید
 در جهان تقوی نمی سازد یک
 بدین چای جامه یاران لب میکشید
 ز غوغای شکر لب یک کبر در لب میکشید
 با کبر

[illegible]

کتاب فی الجواهر فی تفسیر القرآن

اینکه که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

اگرم تو خرم باشی زدم در پیش
و گرم تو گریه کنی گریه در پیش
و گرم تو خرم باشی زدم در پیش
و گرم تو گریه کنی گریه در پیش

چون در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

اینکه که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

چون در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

اینکه که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

اگرم تو خرم باشی زدم در پیش
و گرم تو گریه کنی گریه در پیش
و گرم تو خرم باشی زدم در پیش
و گرم تو گریه کنی گریه در پیش

اینکه که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم
کسی که در این عالم

مردی را که از روی و درونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

پس آن چشمه که در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

صفا خیال ویت بخت بدست
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

پس آن چشمه که در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

پس آن چشمه که در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

خاک را از آن که در روی پیر نیست
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

آنکه در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

پس آن چشمه که در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

صفا خیال ویت بخت بدست
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

پس آن چشمه که در بند کمر دارد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد
و در بیرونش قوی باشد

[illegible]

سلطان قنوت را دل به در دهانت
 آن دل در خون دارد و این اردو که است
 در قشوق چون کس دلم با هم
 کار دلم از دولت عشق تو قنوت
 چرخ سودایم از غمت تو قنوت
 دیگر بویس عاشق زلف تو در
 آن که می خرسد ضربه خنجر و تیغ
 راز و نیاز از آن دانه دانه است
 کی تو به نیستی کنان دانه دانه است
 زبان دانه که روح الهی پیش و بجا است
 ای کرد خشت روز شب تیر غمناک
 صیقل که عیار و باغ اندر می باشد
 ای حباب ناز و باغ گلستان
 در عشق تیر که با گلستان نام
 تا چشم ام از خیال تو غمناک
 کار دلم از عشق تو غمناک
 بو طالب حشمت تو غمناک
 وصل تو غمناک و ادب تو غمناک
 بر طور غمناک و ادب تو غمناک

[illegible][illegible]

مکملہ انگریزی

فان سر زلف بود دل جا گرفت
و باد زلفت کشته می گفت از امر زلفت

موسی بن جعفر و جعفر بن موسی
و جعفر بن جعفر و جعفر بن جعفر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

کتابخانه عمومی

ای که می خواند

کاربرد و فواید بسیار گسترده

...

غیر که است و اقدارم نیست
که به پوشم ز چشم اغیارات

سعدی از آن جان بیاد گفت که یک دل دو دوست توان داشت

و در غزل از آن درستی خوشترست
در دمی نیست و در افق است
در دمی نیست و در افق است
در دمی نیست و در افق است

... و ...

عشق جوان را به صواب اورده
من کربس را به سبب اورده

ازین که منتهی به بیست و نه
آمد از اینجا که بیست و نه
و ده صافی است از بیست و نه
و ده

صبر و شکر و ...
 چون در نظم ...
 صبر و شکر ...
 صبر و شکر ...

چون که از سید در باده در کتبی
نهادیم از فضل حق ما را عطا می
نیز زمان از فضل حق ما را عطا می
تاریخ سواد و وقت و رضا
سید

چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

است چو ره چون بکانه سپه
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

کریه که پنهان نظری تو نه ارد
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ
چون طاعت تو از روی تو شد
تا وصف خست در خانه و در
خبر و در حق حسن رخ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

نست طایفه این روزی در کربلا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

[illegible][illegible]

گروهی غیر از این دو گروه در میان
این قوم پیدا شود که دست داد
و که اگر دست ندادند و از آن
گروهی که دست ندادند و از آن

[illegible]

اینکه در این کتاب از هر یک از اینها که در بالا ذکر شد
در حدیث آمده است و در بعضی از آنها که در بالا ذکر شد
در حدیث آمده است و در بعضی از آنها که در بالا ذکر شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

ای که در میان خود می کشد و از این
در آن بهر جا خواهد رفت و از این
که در آنجا خواهد بود و از این
که در آنجا خواهد بود و از این

[illegible]

اینکه در این عالم هر چه هست از خاک است و از خاک می آید و به خاک بازمی گردد و این را می گویند چرخ گردان

[illegible]

سر انکلاط یق تو اضع رود کند بر سر رتوف سلطنت تو اضع بود بارزگان آرد ولی بافت و ما یکنان
دل پر خون مزچون خضیه شریف دوستش ولی آن سنگدل روزی بیازخی انداختش پخته پیش آن لعل می پست آورده
یا دل پر خون عاقل را بدست آورده کجوش دشمن بچشم دل مجروح خون آلود بدستش سبب آید دیدم و پند آسم دل بود

بیتین ج و جابر و سپید بود مثل او بروی زمین و این **تفسیر بیت** در ملک برهان احاطت بهج انفس
قرب ده لب شکم جابر پهلوی ده اند
عبارت از دوح کردن چیزی از آن حدیث و این بر چهار نوع است
میشود اما اقباس قرآن است بمعنا از این دهر نسیم فلفل حق الله و الفضل العظیم اما اقباس از حدیث چشم شور باطلان
کان با دوشق تلح کامم کرد آن العین حق نوع دوم آنکه در لفظ تعری باشد اما معنی تبدیل شده بهمان معنی باشد که در اصل بوده
کردا میکند در این معنی ض انتم الیوم خیر اصل الارض و نوع سوم آنست که در لفظ اندک تعبیری باشد اما در معنی تعری
باشد بزرگ جبرجی تعویب آن لمتین چنین باب و اگر کرد است که آن لمتین کسب باب نوع چهارم آنست که در لفظ تعری
باشد و معنی نیز تبدیل شده باشد چنانکه سبنا و زمنه کاردی در لم و گفت العبد وانی یه کان بولاه لفظ حدیث است که العبد وانی
یه کان بولاه و درین بیت لفظ کان زیاد شده است و معنی نیز تبدیل شده عبارت است از اشارت کردن آنجور
کرده شود در شعر چیزی از چیزی بنامیه بر آنکه آن چیز از شعر غیر آنست اگر آن شعر مشهور باشد و فیه قبیله آنست که شاعر عیب
سرود نمیشود اما لمتین معنی ضحکه نان خشک آب درویشان ز شامی خوشتر است هر که قانع شد خشک و ترش بخورد است
چون قطع دوم مشهور بود که از دیوان ابرار چنین است نه تنبیه بود اما تعین کن از معنی چنانکه کوشش می کرد زود نمود
از در سپید صبح شده و آفریده بک غلغله در سرات اما تعین می چنانکه مکن از جاذبه چیل که مکرر نصب مال از روی دل
محتسب کلین نیست از آنکه این بیت جوفا فظ به عاز سر صدق بر زبان راغم و دل نبرد آیین نیست دولت فقر خدا یا
بن از زانی دار کین که امت سبب حشمت و تمکین نیست آنست که سرانظم کنند خود از ترقران با حدیث یا غیر آنها باشد
اما آنکه قرآن یا حدیث باشد می باید که آن نظم به غیر طرق اقباس باشد یعنی اشارت واقع شود بآنکه از قرآن یا حدیث است
یا تعبیری باشد یا باشد اما عقد قرآن چنانکه خدا فرموده در وصف شب قدر سلام می می مطلع الخیر اما عقد حدیث چنانکه
و انعم از غیر نیز بدل زار لا تعذب العذاب القهار حدیث ثابت که نغیر را بعد از آنست که دوری تغییر بسیار واقع شده
اما عقد شعر قرآن چنانکه راه کوی عاشق را کس نبرد ایدل بر راه می می عیان منزل جوی بری کرد و در بعضی دوم این میل
مشهور نظم گردیده که یکسوی راه می می منزل می بری آنست که نظری آنرا نگنند و این نوعی مقبول است که در حین ترکیب
کلمات نظم باشد و هر لفظ داخل خود چسبند یافته باشد و کلام مضطرب بر ایشان باشد چنانکه درین فرقه واقع شده از کثرت ویران اورد
برانه اضی و از بخش فقیران را پسند نشین ساختن و این نیز محال است کمی شش ناومی فاما شمس سیم بادی ناومی فاما غنیم
بر صیغه فحمت و ارقام یکبار که خبر از کوی جبرجی نیست ترا حکم نمود
از هر چیزی نیست ترا یک خط نیست که صدقیت با وصیت آن چنان نماید اما بدو در دل لب ناکشود نم به از دست کنایه
کنم و موجب حال او باشد بر حال تاب شکایی پیش این نیست و طاقت جدایی زیاد از آنست باشد و لیاقته بجاورد از تو
جان درین ارامت بخور از تو از زندگی من تمی پیش فاند نزدیک ببرد شده ام دور از تو تفان که تغایت در رف
مناقت فرموده اند واسطه زیادتی حال کمال خاطر چشید حال شده بر رکنده دیده قدم رنج کردی بسیار طریقه این
رکنده از تو امید که قادر باشی نشان آنکه بشانم که گذارشی و تا بجستی کنده رالی شاید واقع است بر خاطر از من
فاخر که در جسد که عشق و حقیقت مبرهن مجاز شود عاقبت کار حقیقت معلوم زیادت مرقوم نشد امید که عاقبت
محمود است اگر در تصور باد ریختن نیکی که روضه شوق آنکه صداقت را طراوت و پیر نیکی است که صفت
چون است نیز الطاف بخشد حضرت منی محبت و مودت آگاه ملاذ انام فی الایام فلان منی خاطر فاش می کرد
که خوشی قتی که با من بود او را نه بانیها و در دل لطفش بود مردم شادمانیها حقا که تا از حضور فرج بخش زاید السوء

و مجبور شده ام در از روی کام میقتضی است از برای نوم و در دل فکانشه است که کوه سینه در کوی خلعت سر
بروق را و مقدر و میسر باد و باید بحث فرا و معادله محبت و اگر مضروب شد از تنی است پشمال حاصل کاش مغرور
جان خیرال بود پس خاطر مشتاق میگویند حرات اشتیاق داده فرج بر فرج افزود و لولای دعوات را یکی که
از این صدق صفای آن بیاض قبول و اجابت نصرت پذیرد و رشاق نیکی است طیب آن که از لوازم خلوص و لاد فانی آن
صداقی محبت و صداقت حضرت گیرد از غایت میل و شغف میل سعادت ملاقات چشیده آیات اخفرت الحاف و اید امیدارد
و سرشته محبت قدیمی و مودت صمیمی آنچنان بهت ارادت گرفته تا قیام قیامت کسیر نخواهد شد انشاء الله تعالی اگر چه
دوری و از ارادت ولی کج ز خاطر میروند و محبت کسیر شود و ممکن است روزگار ارادت بخیزد که همان هر دو است زیادت
آنچه از یوفایی بزبان شکم گرم میگرداند که در عرصه خیال ساعت ضمیر فکرم کشیده بسبب حیرت از تجلی اخفرت کرده
با صبا که محرم عشاق مشتاق است عین نوا می نغزد ای لکشی میزبان شده سلام باریبانی صبا بار و کج که خاطر از میزبان
برخواست هنوز که در دست از طرف آن شکسته چنان است و گرنه از طرف همان صفات سسوز پیش قاعده و فانی دار
بنوعی نموده است که زل در ارکان و راه ندارد در ضابطه حق گذاری بطریق ممد که ضرر رسیدن بی یار دارد ما عیانیم و ما
عروجه باقیست اگر چه صورتی چنانکه در شکایت از آن حکایت بسیار در حکایت از آن حکایت چشیده است
هر که در کج اظهار آن نگشته شکوه یوفایی قصه جدایی بنی نهایت است حواله زبان مواصله نمودن اول است آن شکوه که
من از روش غری تو دارم باشد که جز با تو بخلوت نتوان گفت و باقی حالات چون طولی در دین صیغه غنی نگار در شب در
جور و زقاق می باید که با تو صورت احوال بیان یزد طراوت دهنده جبه من و وفازت زمت بخشیده انجمن صدق و صفا
زیر کبر وصال و تشو و مان دل ما خیال و می تو پیسته در مقابل سر خند خدام عالیقام را تقاعد در قاعده محبت و لاریت
و جهت سمت این مجب ممد قواعد خاص محبت و شیده مبانی اختصاص مودت است ولی از یطاعتی به فغان داده زبان حال و این
مقاله نمود و در کجند صبر و صبور می نمانی باشد بهر آن این صبر ضروری نمانی باشد آن عهد که در روز اول بنویسید
مکرر نگشیم همانیم که میسیم سرشته بودند تو از دست ندادم سرچند که عمری بجوای می شستیم از از روی وصال ال برداشتن
و از اتصال از دست گذاشتن بسیار مشکل و دشوار نمود قراق را دل این شک خنجر باید مرالیت که با وصل بر می آید
و بیان امید سسوز قطع از امید وصل نگرده امید و شوق و رجا صادق است که عاقبت این شب بجران بر آید و روزی
عاقبت صبح وصال تو بر آید و روزی که دایم آینه دل که در تها پاک تا مکر چه مقصود بر آید و روزی و شش شوق که فون
طوق است درین صیغه غنی نگار دلیل بانم دین حال و اداین حال کرد که بهار و مکرسی دلا لاری مراد است که از
جبرجی حریفان حج با هم خرم و شاد مراد از جدایی محبت آباد و لکن غش در وی نفعه بسیار غنای است که
غمش حسنه در دلم و اندازد تو کوی های دیگر جاندارد ای پیوسته رسیده بر فلک انعام در یاب که چشم میاید به
طی کشت با طر زنگه کانی سسوز و داده نشانه آن سرگردانم درام خط طغنی از زبانها زبانها بهر جان من نشان و این
غصه با یکی ندارم که از الطاف تو امید دارم نادیده رخ تو باقیال تو خوشیم و ز فکر جبران کمال تو خوشیم
سرچند که جوش نباشد لیکن در حبه با مید وصال تو خوشیم کلام شوق و کلام اشواق با دراک خدمت آن محذوم علی الطلاق چون
نه از عذبه است خاند پذیرد نه از موقول است مکرر التماس و التماس در حد و عرض نمی آید حایا بر صحنه صفا و آیت بود و فانی
می نایم و بر لوح اخلاص نقش اختصاص میفرایم یک لمح از آنکه که محبت غافل نگشته و یک لحظه از لکله انصاف ذایل نشسته است و غاف
تو کویم لب بیداری میخیال تو پنجم جو بایسم اندر خواب قیامی خوردن طریق عزت نیست کجای پای آنم غلیم سوخته است

کشمه و بوم و ...
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ

کشمه و بوم و ...
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ

کشمه و بوم و ...
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ
کدام است و اندک از غایت
زینک قانع قانع شوی محرم
کبردی هم نشسته از غایت
نمیشد بزمی در دل راغ

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page. The text is arranged in horizontal lines, with some vertical lines indicating the edges of the page or binding. The script is dense and flowing, characteristic of historical manuscript writing.

(The page contains dense handwritten Persian script in four columns, written from right to left.)

Handwritten Persian text in a cursive script, likely a manuscript. The text is arranged in multiple columns across the page, with some lines written diagonally. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear. The script is dense and flowing, characteristic of traditional Persian calligraphy. The text appears to be a continuous narrative or a collection of related verses, with some lines starting with large, decorative initial letters. The overall layout is typical of a manuscript page from the Islamic Golden Age or later periods.

[illegible][illegible]

ای که بزمی که چو بزم
کرگشت غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

که در غم و غم و غم
که در غم و غم و غم

[illegible][illegible]

محمد ع

مکتب الفقیر الی اللہ و رب العالمین
السید مصطفیٰ درویش محمد
وزیر اعظم سید محمد امین
علانی بیات میرزا محمد
یا علی

در حق فداکاری جسمانی لطیف
استبداد زکات و شرف و فخر
کس نیست در جهان که منتهی
ای در کار حق و سستی
هر کس بایستد و از مقام و حسن
زین بوی جان منتهی غافل
تا زلف و شست و زدن و شستن
والله الاضحات و اورده و زین
کافی این بخش که در دست
صدقه و فدا در کار فدا و زین
رفیق هم طریقی این دست در دست
ما عایشیم و دست نباید زما
دل دگر (غم و سر فدا و زین)
کین بوجبه زین بوی جان
مطلوب علی ز غلام که در دست
مطلوب و هم که در دست
مطلوب و هم که در دست

